ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء

رسالۂ سطعات

در مطبع احمدی باهتمام احمد حسن خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله واهب النعم و ملهم الحکم والصلاة والسلام علی رسوله اشرف من اوتی جوامع الکلم و علی آله و اصحابه
خیر امة سمی خیر الامم و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است مسمی **بسطعات در بیان**
طلسم الهی که رابطه است در بیان مجرد و متحقق و عالم شهادة و بعض خواص و آثار آن و الله المستعان
و علیه التکلان **سطعة** سر سخن این است وجود که بمعنی هستی است نه بمعنی مصدری در سه مرتبه است ذات
بحت و مرتبه تعقل و تشخص اکبر صدور مرتبه تعقل از ذات بحت بطریق لزوم و اقتضاء ذات است مانند اقتضاء اربعه
زوجیت را در ذهن ما و مانند فیضان ضوء از قرص شمس در خارج و صدور تشخص اکبر از ذات بحت است بشرط صدور مرتبه
تعقل از وی و مثال این صدور آنست که بر خاتم لفظ زید نقش کردیم و هنوز آنرا بر موم یا بر گل نزدیم وجود صورت
خطی زید اجمالا پیدا شد دایم بدوام خاتم متحصل بوجهی که زید است که عمرو غیر متحصل بوجه آخر که اگر بر موم منقش
شود آن باشد و اگر بر گل منقش شود این باشد بعد از ین موم یا گل آوردیم و خاتم را بر وی زدیم نقش خاص
بالفعل حال در موم یا گل پیدا شود و آن کلی آنست و این جزئی آن مثل است این شهادی این نقش حال بالفعل
دو وجه دارد یک وجه مندرج بود در خاتم و یک وجه دیگر در موم و گل چون این دو وجه بالفعل یکجا باهم جمع آمدند تشخص
بالفعل موجود گشت و بآن یک وجود هر دو وجه بالفعل موجود گشتند فتامل **سطعة** تشخص اکبر

شئی واحد است بوحدتی از وحدات لیکن چون او را بر سه گانه فهم دو چیز ظاهر شود نفس کل و نفس رحمانی نفس کل
حال و محصل است و نفس رحمانی محل و موضوع چون آب را جوشانیدیم تا بخارش هوا گشت صورة مائیه معدوم
شد و صورت هوائیه موجود و تعاقب هر دو بر طینه واحده بوده است که هیولی هر دو است این هیولی
را هیچ نامی نبود و هیچ لازمی نه و این آب را نامی هست که آب است و این هوا را نامی هست که هوا است
اثر آب هر جا که باشد برودت و رطوبت است و جواز لطش او و اثر هوا هر جا که باشد حرارت است و رطوبت
و عدم جواز لطش این تمام و این آثار بحقیقت از همان حال است نه از محل هر چند نظر سرسری تمیز آن نبود
نمیکند از این جهت گفتیم که حال محصل است و مقوم و محل موضوع و هیولی باز در میان آب و هوا جامع
می شناسیم و الصورة جسمیه است و تصاعد حال و محل لا بد منتهی خواهد شد باید چیزی آنرا نفس کل خواهیم گفت
و این نفس رحمانی سطحیه نفس کل متنازل شده و نوع و فرد و نفس رحمانی متنازل شد بعده متنازل نفس
زیرا که هر صورت را هیولی است خاص با و این واحد جامع را الجسم الکبیر نام کردیم و همچنین او را نفس
و هیولی تا هر تفصیل که رسد و چون نظر بعید و آثار کنیم شخص اکبر را طبیعت کل گوئیم و هر نفس را طبیعت جزئی
و از این نفوس جزئیه آنچه اقرب بتجرد باشد نام آن ارواح است و آنچه ابعد است از تجرد نام آن عالم
شهادت است و آنچه متوسط است نام آن مثال سطحیه چون نوات را در ارض نشانیم و آب و هوا در
جسم نوات در آید قوتی از وی بروز نماید که جذب اجزاء صغار عناصر است و تحویل آن بصورت مناسب نوع خود آنگاه
برگ بر آید و شاخها ظاهر شود و علم جرا تا آنکه درخت کامل گردد آنجا چون نظر عقل را کار فرمائیم دو چیز را شناسد
یکی نفس شجری که بعلاقه نوات فایض شده دیگر جسمانیات از شکل و لون و تخاطیط و طعم و ریح و گرمی و سردی
و امثال آن و این هر دو متوارد اند بر اجزاء صغار عناصر یکی صورت حاله و آن دیگر اعراض قائمه بآن و همچنین
چون منی در رحم انثی مستقر شود و خون حیض باو یار گردد حکم او حکم نوات است تا وجود جسمانیات که با آن
هر نوع از نوع دیگر ممتاز گردد پس ظاهر است ما نفس پس از آن جهت متحقق است که فطرت سلیمه میداند
که اگر هزار بار این جسمانیات متبدل و متغیر شود این فرد همان است که بود پس سررشته این فرد غیر جسمانیات
دیگر است چون این مقدمه ممهد شد باید دانست که در میان هر نفس و جسمانیات مناسبه ای که بآن شناخته بشود

که از فلان نوع است دون غیره علاقه است این علاقه از کجاست در تامل آن یاد افتاد سطعه
اصل این علاقه و این تخصیص مستقر است در عنایت اولی انجاهر صورت جوهریه را با صور عرضیه مناسبه این مواخات
بسته اند و دست در آغوش یکدیگر ساخته ذات در مرتبه عقل چنانکه اقتضای جواهر و اعراض فرموده همان رنگ
این مواخات را واجب گردانیده مطلوب بلم نیست نمی توان گفت آتش چرا گرم است و آب چرا بارد بلکه کشف صحیح
تقاضا می کند که مجردات مفارقه را با بعض اجسام و جسمانیات مناسبات خفیه است آن یک دیگر توانند شد
و همین مناسبات سبب خصوص هر فلکی بجهت حرکت و صفت آن تواند بود و فلاسفه مضطرانند با ثبات این مناسبات
من حیث یدرون او لا یدرون باز چون فلک الافلاک پدید شد و روحی قوت تمثیل نهادند تا وسط باشد میان
کلیات و جزئیات و آن قوه دگران علاقه گشت که اصل آن در عنایت اولی مستقر بود و دیگر بودن آن را بدو مثل
واضح کنیم چون آدمی مرکب است از عناصر اربعه اخلاط او را چهار نوع منقسم ساختند صفرا دگر قوه نار گشت
و بلغم دگر قوت آب علی هذا القیاس و چون در ذهن خود اعداد را بر شماریم و در خارج تمام مرداریدی بقدر
آن اعداد پیش روی بگذاریم دو بجای مروارید دوم باشد و سه بمقابله مروارید سیوم و علی هذا القیاس این صورت
ذهنیه که معقولات ثانیه است چند قسم موجود خارجی را در خود گرفت و با او مناسبتی پیدا کرد سطعه قوت
تخیل از اعظم اجسام جاری شد سیر جسم فلکی هر نفس ذات الاراده از اجسام ارضی لهذا آدمی و حیوان همه قوت
تخیل دارند که آنجا معانی لباس جسمانیات می پوشند و اجسام و جسمانیات برنگ معانی بر می آیند در میان آن معانی
و آن صور جسمانیه علاقه ها باشد بحسب اصل عنایت اولی لهذا از سنگ صورتی در ذهن ما می آید بغیر آنکه از در جهت
آمده و آنچه فراموش شده است چون آن را از بیشم با نقطع می شناسیم که فلان است که فراموش شده بود در وقت
رویت شئ محسوس بود و در وقت غیبت و ملازمت معنی متوهم تعبیر رؤیا موقوف بر معرفت همین علاقه هاست
بر که بعلاقه ها دانا تر بود در تعبیر رؤیا حاذق تر و گاهی صورت متخیله افلاک بر عنصری افتد که با شکال مختلفه سهولت
دارد مانند هوا و کائنات جو پس بسبب جریان تخیل بر آن ماده اسباب ارضی بحرکت آیند و صورتیکه مناسبه
آن تخیل باشد در عالم شهادت بر روی کار آید و گاهی صورت متخیله افلاک بر بعض جسمانیات افتد آنجا نقشی
بر آید بتحریک اسباب ارضیه و قبض و بسط آن که مناسب آن امر متخیل شود باز این قوت دو قسم است قوت

خیالیه برطبق اشکال والوان اجسام و قوت وهمیه برطبق معانی جزئیه باز باید دانست که شخص اکبر همانست چه اکبر
اجسام که باصطلاح فلاسفه آنرا فلک الافلاک گویند و چه افلاک دیگر و چه ملاء اعلی و چه ملاء اسافل از ملائکه و چه
انواع حیوان همه اش ممتلی است از قوت مثالیه گویا قوت مثالیه مخ اوست و بر جمیع عالم یک نوع نفس است
و یک نوع حیوانیات و درمیان این دو نوع قوت مثالیه افتاده است سطعه در تمام عالم جزوی معین هست
از همه اجزاء عالم الطف و اشبه بمجرد و الیق بمرآت بودن مجرد را و آن جزء احدیة الجمع است درمیان وهم
و خیال از قوت مثالیه شخص اکبر زیرا که قوت مثالیه درمیان اجزاء عالم ممتاز است بمرآت بودن هر معنی را
و صورت را و قوت مثالیه شخص اکبر اقرب است بعالم قدس و جزء اجتماع وهم و خیال بهر دو نوع نسبتی دارد و قصه کوتاه
این جزء مرآت مجرد محض واقع شد مانند آنکه جسم صیقلی افتاده و صحرا باستعداد خاص خود قابلیه مرآتیه آفتاب
تابان دارد و سبب حقیقی در اختصاص این جزء بمرآت حق بودن عنایه اولی است که ما را در آنجا گنجایش
نبود یا از خاصیتی در این جزء و خصوصیتی در حق اول چنانکه در اختصاص مجرد با بعض اجزاء عالم تقریر کردیم
سطعه چنانکه صورت ظاهره را در مرآت دو جهت واقع است بیک جهت کمال مرآت است و بجهت
دیگر کمال صورت شخص رائی و چنانکه صورت انسان در ذهن ما دو جهت دارد بیک جهت کمال نفس ماست
و از موجودات خارجیه از قسم اعراض نفسانیه ما و بجهت دیگر صورت انسان است و انسان بسبب این صورت
موجود ذهنی شد و از اعلام مطابق بر آید همچنان صورت حق که در مرآت جزء لطیف از اجزاء شخص اکبر ظاهر شده
دو جهت دارد بیک جهت کمال شخص اکبر است و معدود از عالم و بجهت دیگر ظهور حق است و وجودی از وجودات او
و این طلسم الهی ست رابطه درمیان مجرد محض و عالم شهادت که باعتبار آنصورت مجرد ظهور حق است
و از مجردات صرفه است که مادیه را در آن بار نیست و باعتبار مرآت معدود است از عالم و اقصل عالم است
لهذا برزخ شد درمیان مجرد محض و عالم شهادت تجلی الهی علی الاطلاق او هست و هر تجلی دیگر که هست
تجلی این تجلی است سطعه حق تبارک و تعالی قابض و باسط است بعض اسباب را قبض میکند پس سبب
بغایه حقیر و قلیل بوجود می آید و بسط می کند بعض اسباب را پس مسبب بغایه عظیم و فخیم ظاهر میشود در ظهور این
صورت در این مرآت بسطی عظیم فرمود و این صورت را باری صور بهانه ساخته است برای اجرای احکام خود د

واسطه کرده است برای تمام افعال خود تا آنکه تشبیه آن و صورت ظاهر در مرآت ابهام خلاف مقصود میکند
زیرا که در افهام سامعین متبادر نشود معنی که مراد نیست اقرب الفاظ که بمعنی مناسبت تمام داشته باشد طور
تالی است و اقرب نظیر برای تعلق مجرد بعالم شهاده بواسطه این طلسم تعلق نفس ناطقه است ببدن بواسطه
روح مفوض در قلب و اقرب نظیر برای توسط این طلسم الهی در صدور افعال و منسوب بودن آن بمجرد محض توسط تحرک
اصابع است در قول ما زید متحرک الاصابع بالضرورت مادام کاتبا یعنی آنکه ذات کاتب و وصف کتابت هر دو دخل
دارند در ضرورت تحرک اصابع چون عارف باین ظهور الهی میرسد و تحدیق نظر کند در آن محض مجرد بند مرآت اصلا
در نظر او نیاید بلکه در خاطر او خطور نکند مانند آنکه چون در مرآت صورت خود را می بینیم در بین ملاحظه مرآت معطل
می افتد و از مرآت خواه ناخواه غفلت می ورزیم خدا نکرده اگر نظر بمرآت افتد از مرتبه علم بجهل افتیم و از معرفه
بنکرت لهذا در معادن علم که در نواحی وسعت آباد ملکوت افتاده از این مرآت قریب بنیت لاجرم آن سه
تراجمة الموعی علیه لفظ تجلی الهی و ظهور ثانی و امثال آن گنجایش ندارد پس این نکته را تنیناس و بار دیگر بزبان میار
سطعه هر وقت که کره را تصور کنیم لازم شود که مرکز آن و هر وقت که آن کره را متحرک خیال نمائیم لازم شود
دائره عظیمه و قطبها و محور منجان چون ذات در مرتبه عقل اقتضاء عالم نمود این اقتضاء عالم مفضی شد بطریق لزوم
باقتضاء جزئی که مستغنی ظهور تجلی عظیم است باذان استعداد قابل و فاعل مفضی شد بوجوب ظهور آن تجلی و روی
اصل در تحقق تجلی اعظم همین نکته است ولیکن فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة آنجا ثمرات لا تعد و لا تحصی بر وجود
تجلی اعظم مترتب شد در الهیات و در امکانیات الخ سابق مذکور کردیم معرفة تجلی اعظم است باعتبار علة تقدیر او
از فوق الحال میخواهیم که فواید مترتبه بر وجود تجلی اعظم تقریر کنیم تا کشف حقیقت آن تمام شود سطعه بواسطه این
تجلی ثابت شد ذات الهی را اراده متجدده و این تغیر ارادی است که حکیم آن را عین ذات گوید و تغیر اراده که متکلم
تکلف اثبات آن نماید تفصیل این اجمال آنکه ضوء لازم آفتاب است و دایم بدوام آفتاب لیکن اثر خاص ضوء
در جسم خاص در یک وقت حادث میشود نه در اوقات دیگر بسبب استعداد طاری پس وقت نصف النهار سنگ را
گرم ساخت و ساعت کذا یخ را گداخت از این جهت فعل خلود ایم بدوام آفتاب متجدد شد و بحقیقت سلسله
حبیبانی این متجدد از استعدادات ارضیه بوده است و بسوی همین معرفت اشاره کرده شده در قول خدای تعالی

کل یوم هو فی شان باز این نکته باید دانست که حدوث بعض استعدادات در ملکوت می باشد و حادث
بفیض آفتاب حقیقت انجار روحانیه واقعه خواهد بود یا صورت ذریه او انگاشت و قبول آن بعض استعدادات
احتمالات قوی افلاک علی نحو خاص خواهد بود در قرانات کلیه و آن روحانیه صورت مثالیه آن واقعه در قوی
منطبعه افلاک اشاره همین معرفت است در قول خدا تعالی انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها
یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا انا کنا مرسلین باز این معنی به پیچ دواعی رضا و نفرت و همت در قلوب
ملا اعلی و ملا سافل خواهد بود الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون باز انتظار اجلی از زمان که حکمت الهی آنرا
تخصیص داده است یا مقتضای آن روحانیه در ارض خواهند کشید فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
چون اجل موعود در رسد ملائکة الله خادم آن روحانیه شوند و ارض را مهیا می سازند برای نزول آن قال الله
تعالی وانزل الحدید وانزل الانعام بعد اللتیا والتی چون این روحانیه بارض نازل شود و اثر خاص حادث
فرماید شبیه گردد آن حالت بحالت صاحب عزم در صدور ذوات الاراده ولهذا در شرایع نام این صفت البته
کرده شد زیرا که اراده در شاهد اول ظهور صورت علمیه شی است و متابع آن یا از استحسان و میل بآن بعد از آن
میل بمارج قلب منزعج شود و عزم متحقق گردد و بعد از آن قوی بدنیه تابع آن عزم شوند چنانچه همین در جانب اراده
الله معلوم کردی قال الله تعالی واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
سطعه اگر سرایت حکم تجلی اعظم در عالم خواهی کالمشاهده بدانی دانه نخود را تامل کن که هر جزو از و با جزو دیگر متصل
است چون آنرا در آب نهادی بتدریج آب میان هر جزو جزو وی ساری شود اما بطریقی که شکل نخود از آنچه
بود زایل نشود بلکه زیاده آن در اقطار به نهج طبیعی باشد و جای هر جزو از جزو دیگر و نسبت او با نسبت جزو دیگر
همچنان باقی است که بود همچنان در عالم اسباب سماوی و ارضی و اسباب ارادی ذوی الاراده همه به نهج طبیعی
خود باقی ست هر سبب با مسبب خود متصل است و همچنانکه طراوت آب در هر جزو داخل شده است همچنان نور
تازه از تجلی اعظم در هر سبب و مسبب در آمده و هر مسبب را از سببیت حقیقیه معزول ساخته و سببیت ظاهر و باقی گذاشته
پس نار محرق بیشه است بحسب ظاهر ولیکن بحقیقت احراق نار و محرق بیشه همه منسوب است بهمین تجلی اعظم اسباب
و مسببها همه در تحت سطوة این نور بکار افتاده و این است معنی آنچه در شریعت شنیده که فاعل حقیقی حضرت

حق است و اسباب همه بطریق جری عادت برای این معنی تقطی افصح ازین لفظ یافته نمی شود سطعه
بوساطت این تجلی ثابت شد ذات الهی را قدرتی غیر قدرتی که آنرا فلاسفه عین ذات گویند و غیر قدرتی
که متکلمین آنرا بحدوث ملکات بشریه زائد تفصیل این اجمال آنکه چون اسباب سماویه و ارضیه بمرتبه رسند
از تجلی اعظم شعاعی در ملاء اعلی و ملاء سافل نفوس ذوات الارادات افتد مضمون آن شعاع داعیه ایجاد
مطلوب باشد بمقتضی بعض اسباب بسط بعض آن و افاضه الهام بر نفوس این ملائکه و نفوسی که جنود الله اند
همه بحرکت باید تا آنکه صورت مراد بزمین فایض گردد پس از انقیاد عالم این شعاع را صفتی پیدا شد که والله
غالب علی امره و لله ملک السموات و الارض هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت
ارجلکم او یلبسکم شیعا بیان حال اوست سطعه بوساطت این تجلی ثابت شد ذات الهی را علمی و سمعی
و بصری و این همه از صفات فعلیه باشند نه بآن معنی که فلاسفه عین ذات گویند و نه آنچه متکلمان تقریر
می کنند از قدم صفات ذاتیه تفصیل این اجمال آنکه این تجلی اعظم را بنسبه بجمیع اجزاء عالم چه علوی و چه
سفلی هر برگی و هر قطره و هر حصاتی که هست معیته مقدسه محقق گشت ما انصالی بی تکییف و
بیقیاس هست رب الناس را با جان ناس ؛ زیرا که نسبت بحر و محض با جمیع عالم یکی است و نسبت
خیاله عرش با جمیع آنچه در وی واقع است یکی است این نسبت اگر بمبصرات اعتبار کنیم بصر باشد و اگر بمسموعات
اعتبار نمائیم سمع باشد و اگر بغیر این دو فصل اعتبار کنیم علم باشد پس این تجلی اعظم بحکم این اتصال بهر
ذره نزدیک است اگر ابقای او مراد وست باقی میگذارد و اگر اتلاف او مراد وست یا تغیر او از حالی بحالی
میکند پس رقیب او است و مطلع بر وجود او با احوال او و شنوا با قوال او و بینا بذات او و سنت قرآن است
که علم را در سه قسم حصر کنند و سمع و بصر و فواد و در آیات بسیار بهمین لغت ارشاد فرموده و ازینجا معنی
رقیب و شهید علی کل شیئ واضح شد سطعه تشریع تتمه تقدیر است ما تقدیر عبارت از آن است که برای هر
نوعی خلقت و اخلاق و افعال و معین کنند انسان ناطق فاهم خطاب است بادی البشره مستوی القامه
ماشی علی رجلین و فرس صاهل است غیر فاهم خطاب اشعر البشره معوج القامه ماشی علی اربع است و در وقت
غضب میگزد و لگد میزند و گاو بشاخ میزند و در وقت سفاد هر نوع را حرکات خاص است غیر حرکات نوع دیگر

وهمچنان در وقت خوردن و نوشیدن و بچه خود را پرورش نمودن الی ما لا یحصی و این همه بر نفوس ذوات
الارادة بالهامات جبلیه فایض میشود و تشریع عبارت از آن است که انسان چون مرکب است از دو قوت
ملکیه و بهیمیه اعتدال نوعی او تقاضا میکند آن حرکات را که بسبب آن هر دو قوت بجای خود باند و در معاد سعادت
نصیب او شود در ارتفاقات ضروریه از آداب معیشت و نکاح و انتظام معیشت و سیاست مدن از جاده قویمه
بیرون نرود و این همه احوال و افعال را برای نوع انسان معین کردن تشریع است حال بآن می ماند که تجلی
اعظم تحدیق نظر می فرماید بصورت انسانیه اجمال و از میان تجلی اعظم و این صورت انسانیه منقدح میگردد شرایع
بسیار که مضمون آن طلب بعض افعال است و تعلق رضا بآن اما وجوبا و اما ندبا و از بعض افعال و تعلق سخط
بآن اما تحریما اما کراهیة ازینجا حکمت بر و اتم پیدا شد لا یبدل القول لدی باز همین حکمت مجمله در بعض
احیان و اوقات و بعض اشخاص و امم مفصل میشود بانکه آن امور کلیه بطریق کذا و کذا بجا آرند اشارت بتفصیل
اول است شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیه و اشاره بتفصیل ثانی لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا
سطعه خدا تعالی در صورت انسانیه تحدیق نظر فرمود خواص نوع را و افعال نوع را ملاحظه نمود و آنچه عنده ال
نوع بآن علوم و آن اعتقادات و آن اخلاق متحقق شود همه ازین نظر منقدح شد و از انجا هفت علم در
حظیرة القدس متمثل گشت علم الهیات قدریکه اعتقاد بآن سبب اصلاح اعتدال نوعی باشد و آن صفات الله
است که بواسطه تجلی اعظم ثابت میشود لا غیر و علم طبیعیات لیکن حکیم طبیعی خوض میکند درین علوم بطریق دیگر
و صاحب قرآن بنوعی دیگر مانند آنکه حکیم در بهایم خوض میکند تا خوض هر نوع بشناسد و امیر دران تامل کند که
کدام یک قابل سواری است و کدام یک قابل بار برداری پس صاحب قرآن در آن انواع می بیند تا تذکر قدرت
الهی و علم او و حکمت او بفهمد لا غیر و این علم را تذکیر بآیات الله گویند و علم ایام الله یعنی وقایعی که واقع
شد از قبیل اثابت مطیعین و عقوبت عصاة و چهارم علم حشر و جنت و نار و پنجم علم مخاصمه اهل ضلال و در
قرآن عظیم مخاصمه با چهار فریق واقع شد مشرکین و یهود و نصاری و منافقین ششم علم احکام پنجگانه واجب
و مندوب و مباح و مکروه و حرام و حکمت یعنی خواص افعال و تدبیر منازل و سیاست ملت و آداب معیشت
و اخلاق نفسانیه و هفتم آن است که حادثه واقع شود که آنجا ترغیب و ترهیب مطلوب باشد با تهدید متخلفین

دامتحان مبادرین بطاعت تا کارهای مطلوبه سرانجام پذیرد پس آنچه مطلوب است نازل شد و این علم منقسم
محتاج باسباب نزول است سطحه یکی از صفات الهیه تعلیم عبد است آنچه او را می باید انرا انواع بسیار
است از انجمله الهامات جبلیه که منقدح میشود درمیان قوت دراکه و حاجت بواسطه صورت نوعیه قال
الله تعالی واوحی ربک الی النحل و از انجمله القای الروع چیزیرا که مصلحت شخص در آن است بغیر رویة قال الله
تعالی واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه و آن منقدح میشود درمیان قوت دراکه و استعداد طاری
برو بواسطه قوی فلکیه یا نفوس ملائکه خادم مشککین و از انجمله مبشرات و آن خواطر منقدحه است درمیان
مقامات مستقره در نفس شخص از رضا و تسلیم و صبر و اراده و توبه و زهد و محبت و یقین و غیر آن و درمیان

جبله نفس بواسطه استیلای توجه بجانب قدس بران نفس شخص از رضا و تسلیم و صبر و اراده و توبه و زهد و محبت
و یقین و غیر آن و درمیان جبله نفس بواسطه استیلا توجه بجانب قدس بران نفس و از انجمله فراست است
و آن منقدح است بواسطه وهم میان رؤیة شی و بعض جسمانیات ثابت در خارج برای وی شبیهه بانقداح
خوف در دل بزاز میان دیدن سبع و هیات او و از انجمله رؤیا و آن تشبح علوم است بصور خیالات
چون حواس معطل شود و بسوی آن خیالات منجر گردد چنان که متحقق فی الخارج است و بعض آن رؤیا
حق باشد که ملک رؤیا آنرا القا می نماید و زبان آن وزان الهام است بالمعنی الثانی و بعض آن رؤیا
ملکی است و آن تشبح است صفات ملکیه را که در شخص پیدا شده بصور مناسبه آن مانند انکه صاحب طهارت
خود را نورانی بیند و بعض آن اضغاث احلام و اعظم انواع تعلیم الهی وحی است بمعنی خاص بانبیا علیهم السلام و
فرق درمیان وحی و الهام بوجوه بسیار است یکی انکه اول وحی تسخیر قوی ادراکیه شخص است بقوی ملاء اعلی و
آخر آن مفیضان علم است از حق حظیرة القدس و در الهام این دو معنی مجتمع نیست دوم انکه در هر کاری
استعداد قابل و افاضه فاعل لابد متحقق است چون استعداد شخص خاص معد تعلیم باشد الهام است و
اگر بیرون از استعداد شخص خاص تدبیر کلی حق عالم در اعداد این افاضه پیش دستی نموده وحی است سوم
انکه وحی بعید است از اشتباه اضغاث احلام و بعید است از خطا در تعبیر و غلط در فهم مراد زیرا که مراد حق اقامه مصلحه ملا
است و متخلف نمی شود مراد حق قال الله تعالی و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب لکن الله یجتبی من رسله من یشاء

باین جهت وحی انبیا بسبب علم قطعی آمد خواه بطریق وراست باشد یا رؤیا یا باتفاق الروح منه الهام اولیا
در رؤیا و هاتف ایشان رینجا غلط نکنی و مسامرات اولیا را بمنزله وحی نداری که اکثر ضلال اهل زمان ازین غلط
ناشی شده سطعه بکشف صحیح ثابت شده که وقتیکه نفس کل نفس ناطقه میشود و آن غالبا نزدیک تفیخ روح
در جبین باشد بشکل شخص اکبر دران نفس کامل گردد و بازای هر شیء از اجرام علوی و سفلی نقطه درین نفس نهان
سازند اگر در خارج آن ساعت شمس در شرف خود بود یا زهره در شرف خود باشد نقطه مساوی همان شمس و همان
زهره آنجا ودیعت می گذارند و علی هذا القیاس از جمیع علویات و سفلیات نمونه دران نفس کامن می باشد
و این بحث را تفصیلی است که رساله گنجایش آن ندارد و بالجمله از تجلی اعظم بخط القدس که محل اشعه او ست نمونه در نفس
آدمی می گذارند در بعض نفوس ظاهر و باهر و در بعض مغلوب و مغمور اگر ظاهر و باهر است این شخص کامل [illegible] شده و
این نقطه که نمونه تجلی اعظم است در اصطلاح باحجر بهت مسمی است مثل او بنسبت تجلی اعظم مثل آئینه است افتاده در زمین
چون آفتاب بر سمت راس می رسد صورت آفتاب بعینها دران آئینه ظاهر شود و چون آفتاب بر سمت راس آن
نباشد و شعشعانی در و ظاهر شود بغیر آنکه صورت آفتاب پدید آید چون آئینه را تیره و زیر کنند: غیر نوعی از بیاض
دران اجزا ظاهر نشود و همچنان حجر بهت در نفوس ناطقه مختلف می باشد و آنچه بعینها صورت الهیه و روی نمایان گشته انسان
کامل بود و هم و هم تا آنکه نوبت باهل مقامات آید سطعه بعضی از ان کارها که از تجلی اعظم بعالم میرسد آنست که اراده هدایت افراد
بشر نازل شود و تعلیم ایشان بعلوم مبدا و معاد و بیان وجوه تقرب الی الله یا ازاله [illegible] از بشر و ازاله
مظالم میان مردم یا خلاص کردن قومی از مهلکه مثل ساختن سفینه حضرت نوح و امثال این معانی مراد باشد
بعد از ان تدبیر الهی که سببی آن اختیار اصلح فالاصلح است آن روی منحصر باشد در آنکه فردی کاملی را از افراد بشر جارحه
سازند و بدست او آن مراد را سرانجام دهند پس آن اراده بعینها منطبع شود در حجر بهت و مانند آنکه بعینه شمس در آئینه
منطبع شود آنگاه قوی قلبیه عقلیه آن شخص منور بنور حجر بهت گردد و علوم بسیار در ارادت بسیار بر وی نزول فرماید و جا و ادا
با ملأ اعلی مناسبتی عجیب حاصل گردد و علوم شرایع و حکم باران صفت بر دل او فرو ریزد و آن کارها مطلوب از
دست او سرانجام دهند و نام این عزیز رسول باشد و این جا نکته باید دانست پیغامبر هر چند بعض علوم از جهت
رؤیا حاصل کنند یا فراست چون اصل آن حجر بهت است لاجرم آن علوم قطعی یقینی باشد که اصلا تغیر و تبدیل

وشکوک وهم را در آن دخل نیست قال الله تعالی ینزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انذروا
انه لا اله الا انا فاتقون وقال تعالی رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر
یوم التلاق یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء لمن الملک الیوم لله الواحد القهار سطعه گاهی اراده متعلق
شود بآنکه هدایت در افراد بنی آدم علی ممر الدهور باقی ماند و افراد بشر طبقه بعد اخری متمسک بحبل الله نمایند و اقاصی
و ادانی همه یکسان تقرب کنند پس فیض الهی تسخیر می سازد نفس پیغامبر را و در حجر بعثت او کتاب الله اجمالا مزید بها نفوس است
که در حظیرة القدس پدید آمده در حجر بعثت او منتسخ شود و باین سبب علم قطعی حاصل گردد که کلام الله است بعینه از آن جمله
بتوسط ملائکه در قوی عقلیه او کلامی منتظم فرود آرند نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و درین حالت
سیل سیل فیض الهی از خزاین رحمت بسوی او نازل شود و آن منزل کتاب الله باشد و نفوس کاملها از این تسخیر می کنند و القای
علوم می نمایند و نفوس بسیار را ملائکه علویه تسخیر میکنند و در ضمن آن القای علوم از جهت جبروت مهیا شده باشند
و در هوای رطب آن کامن شود و ثوب رطب گرداند سطعه خدای تعالی در ترغیب الغیب آنست که در فلان جزو زمان قومی
محتاج هدایت شوند و اقرب تدبیر در آن وقت بعثت کاملی باشد صاحب حجر بعثت قوی الاثر مقتضی بحسب تدبیر سماوی
بسعادت بخت و غلبه بر اهل زمان خود و بحسب تدبیر ارضی باعتدال قوی علمیه و عملیه بوجهی که مطلبه صورت توجیه آن بلغ
وجوه توانند شد و نیز دانست که سیل سیل برکات از تجلی اعظم بحجر بعثت او رسد و نزول قرآن هم از کمال نفس آنحضرت
باشد و هم از ادای حقوق تجلی اعظم و نیز دانست که پیغامبر عربی باشد و مخاطبان عرب لا بد می باید که نازل بلسان
عربی باشد نه عجمی و عربی باز قوم مشغول ببلاغت باشند و تا کلام ابلغ بلیغ نباشد در ایشان موثر نشود و لاجرم
می باید که معجز باشد و فصاحات قوم شعر است و نثر و محاورات و رسایل لهذا می باید که قرآن باسلوبی نازل شود
که شعر و نثر و محاوره و رساله نباشد تا اوقع بود انکار ایشان را و این همه ملاحظات مشخص حقیقت اسلوب بدیع قرآن را
و سر تشریع مشخص حقیقت معانی منزله او پس این همه در حظیرة القدس متمثل شد و این همه معدود از انوار تجلی اعظم
گشت و شرح و تفصیل او سطعه اگر در نفس پیغامبر برکات الهی از دو میزاب فرود آید میزاب اول از دریای
تشریع چنانکه حقیقت امر و اقسام هفت گانه او را بیان کردیم میزاب دوم از دریای سر کلام و تعیین وضعی از آن
آن منزل بر قلب پیغامبر قرآن باشد و اگر میزاب اول پیش دستی کرد و میزاب ثانی تخلف نمود آن حدیث قدسی

باشد و آنکه میزاب کلام بلیغ و ستی نماید و میزاب تشریع تخلف کند فقط حجرة الی جماعت و کتب الهی بیش از قرآن
همه بر وتیرهٔ حدیث قدسی بوده اند الا ماشاء الله و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما کان ینزل
علی النبی ما مثله آمن علیه البشر الحدیث و دو چیز لازم کتاب الهی ست یکی بودن ملکوت دا استحسان ملاء
اعلی و رضای ایشان از هر که آن کتاب جمع اند و در ترویج آن کوشند دیگر بقای آن کتاب علی ممر الدهور و الاعصار
و توفیق یافتن امت حفظ آنرا و اگر این دو معنی متخلف شود آن کتاب الهی نخواهد بود بلکه صحیفه فردی از افراد
بشر که باراده خود جمع علم پیغامبر کرده است مانند صحیح بخاری و مسلم و رسالت ساطعه اگر گوئیم گلستان مکتوب
است در اوراق مقروء است بالسنه صبیان و محفوظ است در صدور ایشان و پانصد سال شد که گلستان
بوجود آمد و ملقی آن شیخ سعدی است این همه راست باشد زیرا که مصداق هر جمله ازین احکام وجود دیگر ست
مکتوب است بصور خطی مقروء است بوجود لفظی و محفوظ است بصورت ذهنی و انشاء شیخ سعدی است باعتبار
آنکه ترتیب آن کلمات قوت عقل او صرف و پانصد سال بر اصل گلستان گذشته و این استعمالات در جمیع
کتب جاری ست بغیر کتب از اشخاص بنی آدم و حجر و شجر قدیما و حدیثا و فی کل لغة بر قیاس این استعمالات
بشناس که قرآن مکتوب است در مصاحف و متلو است بر السنه و محفوظ ست در صدور و باو متکلم آن حضرت
حق است جل و علا و زیاده کن استعمال دیگر را که قدیم است زیرا که یک صورت او در عنایت ازلیه حاصل بود
بیش از وجود عالم ساطعه بکشف صحیح دانسته شد هر فردیکه در عالم شهادت می آید او را حرکت دوری بساط
ست در عنایه اولی عقل بود مجرد مفارق چون اجل موعود در آمد از راه همین کوه که انفصل نشاة خیالیه است
در می آید بعالم شهادت اول ظهور او آنست که مجرد محض باعتبار تعین خود باین حیز نقش می کند صورت
مثالیه او در عالم مثال و قوای افلاک ملاء اعلی فیقال کتب الله ما کان و ما هو کائن و آن نقش مرسوم را گویند
الامام المبین و اللوح المحفوظ بعد از ان در اطوار مثال در می آید و اسباب ارضی را برای ظهور او بهم میگردانند و
اجل موعود برای ظهور او در اجسام معین مقرر باشد چون اجل موعود در رسید بصورت جسمی ظاهر می شود و عمر خود را
تمام می کند بعد از ان صورت جسمی از اجزاء ارضی منفک میگردد و در قوای ادراکیه افلاک ملاء اعلی می ایستد بعد
از ان بهمان درجات که نزول کرده بود صعود می نماید تا آنکه بهمان نقطه برسد آنگاه صورت ملوثیه از خود خلع میکند

وهمان عقل مفارق که بود می شود سطعه چون نفوس بشریه بموت طبیعی بمیرند از روح طبیعی
قدریکه سطحیه او تواند بود با خود میگیرند و در عالم برزخ می باشند. باقیه از علوم و حالات و ملکات منطبعه در روح
و آن مانند سواری باشد که اسپ او را از وی گرفته باشند و مانند کاتبی که دست او را بریده اند همین
شخص انسانی است بعینه و صفه الا آنکه دست و پای او ریخته است غیر آنکه در قوی علمیه خود استحسانات و استهجانات
ملاء اعلی را در خواب می بیند و تنعمات و واقعات لطفیه و عنفیه آنجا تخیل میکند و نادر آن که بعض قوی مثالیه را
بر ایشان فتح نمایند ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر این نکته باید دانست که قوی طبیعیه شخص در حیات
دنیا بحسب جبلت متوجه اند بسوی شهادت زیرا که قوام معیشت او اکل و شرب است و در برزخ توجه قوی او چه علمیه چه عملیه
بجانب عالم مثال است غالباً بجانب مثال مقید که قوت خیالیه اوست ملکات مستقره خود را بصورت
خیالیه یا وهمیه می بیند طبیعت عالم برزخ همین را تقاضا میکند لیکن بحسب استعداد فرد گاهی معامله عالم
مثال مطلق پیش می آید باز ملائکه سفلیه موکله بر ارواح ملهم می شوند از جانب ملاء اعلی که با ان مقبور بلطف
پیش آیند یا معاملات عنف کنند مقبور متفطن میشود بمعامله ایشان و ایشان را بصور مثالیه می بیند و باسوء
من عبد الله سید انه بالجمله در همین خواب خواهد بود الی یوم القیام **سطعه** چون اجل موعود دیگر در رسد قوی
مثالیه درین نفوس در آیند از جهت ضرورت گردش فرود را طوار مثال و آنچه محفوظ است از اعمال و اخلاق بصور
مثالیه مشاهده کنند و استحسان ملاء اعلی و استهجان ایشان را دریابد و آنچه در عالم مثبوت است از هدایت خدای
تعالی و تدبیر او پیش او بصور مثالیه ظاهر شود و اکثر بنی آدم اینجا بیک نحو ادراک کنند زیرا که مسطر صورت نوعیه
و تدبیر ظهور قوی مثالیه یکی و اکثر احکام فردیه که حامل آن قوی نسمه بود مستلاشی شده و این را روز تلاقی گویند
رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق یوم هم بارزون لا
یخفی علی الله منهم شیء و این جا حساب و میزان و حوض و تطایر صحف و صراط بظهور رسد و اینجا تجلی اعظم
مثالیه که شایان اوست در دنیا گاهی بالصورت ظهور نکرده و نه در خیال کسی آمده ظاهر شود و انواع
رحمت تامه از منبع خیر بر ایشان افتد و از اتفاقات از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و صحبت با زنان
داشتن همه منسخ شود زیرا که این همه مقتضی صورت انسانیه بود نه خصوص فردی از ان فردی و در

هر یکی لذتی یابند و هر لذتی اشارت بجنت باشد که انرا در خود نگاهداشته اند و در هر چیزی رضا با خلاق
و معتقدات و اعمال خود نمایان بینند و در روز تلاقی اکثر افراد و بشر ابدان خود را که اصل آن محفوظ بوده
و لیکن در حجب الذنب مطیه نفوس خود گیرند با آن صفت که در اول بود بلکه پیرایهٔ انکه مرات احکام مثالیه
شده تا طول عنق موذن و ابیضاض چه سعید و خوردن و نشاسیدن شیح توانده شده این امر بجهت ظهور شئ
گردش عالم است در اطوار مثال لابد است از انکه چون نشاء عنصریه هم خورد این فرد در قوی مثالیه
در آید و انجا احکام مثال بوفور تمام ظهور نماید و سطحیه نفوس کاملان که انجاریهت در میان ایشان
مستشعرست بمنزله آیینه است که بمحاذی آفتاب افتاده و صورت آفتاب آنجا بعینها ظاهر است تا وقتیکه
در دنیا هستند خادم امر این تجلی اند و داعی کلیه شراره صفت از این تجلی بر و میریزد و درین نفوس
می افتد و مانند افتادن شراره در پنبه و انجا بصفت جزئیه بری آید و قال الله تعالی لکلیمه موسی علیه السلام
واصطنعتک لنفسی چون در برزخ روند و خلع جلباب بدن نمایند صورت آفتاب بر تمام نقش غالب آید و نقطه
صورت آفتاب اصل باشد و نقاط دیگر همه کالجزء الزاید بعد از ان این نفوس منجذب شوند و دفعه بعد دفعه بسوی
تجلی اعظم گوا این صورت است فرع با اصل خود پیوست و معنی مغایرت برخاست هم در علم و هم در خارج الا آنکه سوزن میخواهد
که غایب شود و رشته دنبال او افتاده است نمی گذاردش و این حال اعلی نفوس کاملان است و انجا نیز دواعی کلیه در نفوس
جزئیه اضافیه پیدا می کند اما تا تصرف نفوس دیگر نباشد قابل رسیدن بزمین نمیگردد و ورای این نفوس نفوس
دیگر اند پایه بپایه فروتر تا آنکه نوبت بنفوسی افتد که ابرار اند که مثل ضوء آفتاب بر زمین می تابد در حجاب سحاب بعد
ملان در خانه و اندرون خانه این است تفصیل نفوس کامله انسانیه و غیر آن انجاریهت نفوس افلاک و ملائکه مقربین
همچنین هستند که درین باب از همه پیش قدم اند همین صفت بیک اعتبار مستغرق و فانی و باعتبار دیگر
ساعی و باقی و هکذا و هکذا تا انکه نوبت بملاء اعلی رسد که تدبیر کلی ایشان را در نوع انسان بمنزله قوی حس
مشترک و خیال شخص واحد از افراد انسان ساخته و نظام ایشان بان جماعت منتظم گردانید قال الله
تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین
تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من صلح من آبائهم و

ازواجهم وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم وقهم السیات ومن تق السیات یومئذ فقد رحمته وذلک هو الفوز العظیم
سطعه این جماعت مجتمعه در شرع مسمی است برفیق اعلی وندی اعلی وحظیرة القدس ومحل ایشان بالاو
ولیست نیست بلکه در صدد و تشخص اکبر و خیال او که بجهت تعلق ندارد و وابسته محسوسات بحظیرة القدس شعاعی
است که گرد اگرد یاقوت می باشد و یا چراغ در طاق نهاده شده و هر چند این نفوس باعتبار تفاضل
مراتب قریبه او بعیده منازل شتی دارند در خارج یک سطح واحد است چنانکه شعاع یاقوت و شعاع چراغ
یک سطح واحد است متصل باهم و بکشف صحیح دانسته شد که چون یک نفس از میان این نفوس منقطع شود لابد
است از آنکه نفس دیگر را در منزلت او قایم کنند تا خرق سطح لازم نیاید ذلک تقدیر العزیز العلیم لهذا همیشه
تبدل امثال دران جاریست سطعه آخر حرکات نفس کامل آنست که درین تجلی متلاشی گردد تفصیل این اجمال آنست
که صورت الهیه که اصل این نفوس و قوی تر اجزاء نقاط همان است باعتبار وحدت معنوی عین تجلی اعظم است
لهذا صورت آفتاب اگر در هزار آئینه ظاهر میشود میتوان گفت که یکی است فرق که هست از ... تمایز نفوس است
در میان خود با واصل این تمایز تعلق نفس است بماده اولا این ماده عنصری بود چون بدن لحمی منفک شد
ببدن نسمی متعلق گشت و چون بدن نسمی متاثر شدن گرفت هر قدر که متاثر می شد اعتماد نفس منصرف
می گشت و همان قدر سطح امثال عماد گرفت و طبقات امثال متفاوت است علی هذا همین نقطه بسیط وحدانی است که در
تمام تشخص اکبر معین است و از شیر یکی نیست آخر تقاعد طبیعی از آنست که باین نقطه برسد چون ماده باین نقطه رسید
و صورت کائنه در آئینه با تجلی اعظم یکی گشت و سفر طویل تمام شد الفقر اذا تم هو الله این است سطعه نفوس
سعداء که سعادت ایشان بکمال خلق نرسیده سالها باید که گرد عرش حقیقت طوف کنند و تری الملائکة حافین
من حول العرش بحیل که بعد او و از اطوار متلاشی در نور بحت فایز شوند و نفوس جزئیه سعداء ایشان صورت
نوعیه انسان است صورت نوعیه در مرایا مختلفه ظاهر شده بود آن همه باعتبار صورت یکی بودند و باعتبار مرایا
مختلفه متعدد چون کار با بعد او و از اطوار بعد تبدل امثال و تجدد احوال بهم رسید خوردند تعدد ایشان بهم
خورد و صورت انسانیه مجرده یکی از حمله عرش است و حکم او حکم حمله عرش در تجدد امثال و تغیر احوال و این همه
طبقات بهشت است که بعض آن اعلی از بعض است و اما نفوس شقیه که نکره در میان ایشان و در میان [illegible]

عالم افتاده است و در اطوار شال پراگندگی بسیار در ایشان عارض شده ایشانرا کثرت
عجیب خواهد بود و شرح آن طولی دارد سطعه مثلی ضرب کنیم که مفتاح چندین علوم دقیقه
باشد پادشاه عالم را اراده پیدا شد که وقت شب جشنی ترتیب دهد و لباس فاخره پوشیده و
جواهر نفیسه در بر کند و خود را بر لشکر خود بلکه خود را بر خود جلوه دهد و بانواع اضواء خرمی خود را
متضاعف گرداند و جای دیگر ظاهر کند احکام فرستاد ببلادی که در قلمرو او بودند که هر جا زمین قابل
زراعت کنجد یابند کنجد بکارند و هر جا مناسب غرس درخت چهار مغز باشد آنجا آن درخت را
بنشانند و هر جا موم اعلی یابند ضبط نمایند و هر جا شمع خوب بیابند خرید کنند چون این حکم باطراف
ممالک رسید حکام بلاد در تفحص افتادند هر جا زمینی مناسب زراعت کنجد و غرس درخت
چهار مغز بود آنرا فرق نمودند برای پادشاه و او را ترتیبی کردند که جز بزمینی منسوب بپادشاه
آن تربیت بکار نمی آید لابد مزارعان حاذق و گاوان فربه بهم آوردند و جوی بر نیز از دریا برای
آن زمین معین کردند و این جماعت باهتمام کلی متوجه زراعت شدند چون کشت کنجد پیدا شد
و بوستان چهار مغز مرتب گشت اشجار اتفوق از جمیع کشت ها و همه بوستان ها ظاهر گردید
خاص و عام باین کلمه متکلم شدند در زراعت پادشاه و باغ پادشاه چنین می باید بمخالفت خطاب لولاک لما
خلقت الافلاک متوجه باین کشت و باین باغ بود چون نوبت درو کنجد و چیدن چهار مغز رسید
آن همه کشتها و آن همه درخت ها از نظر اعتبار افتاد و خطاب لولاک لما خلقت افلاک بمحال بدانهای
کنجد و خرمن چهار مغز متوجه شد بعد از آن همه را حواله روغن کش نمودند و امر و حاذق آن دانهای
کنجد را بتفحص بلیغ از هر پا بیستی که در وی بود جدا نمود و آن ثمره را کوفت و مغز نفیس ملخص ساخت
بعد از آن در گردونی انداخت و از وی روغن خالص بر آورد و غیر آنرا از نظر اعتبار انداخت
و خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بمحل خالص متوجه شد بعد از آن روغن کش آن روغن را
بمشعلچی پادشاه حواله کرد مشعلچی بتدبیر دیگر بر ساخت و خرق را بآن روغن تر کرد و از آن خرق
مبلوله مشعلها بر آراست و نار را بر آن مشعلها مسلط نمود آهسته آهسته آن روغن بصورت آتش

مشغول گشت و از آن شعلها اضواء عجیبه ظاهر شد و شمعدانیان دیگر بضبط موم متوجه شدند هر جا که آثار
زنبور بود غرق فرمودند و موم خالص گرفتند و طائفهٔ دیگر باشترا شحوم حیوانات مشغول گشتند و بعد ضبط
شموع و شحوم افضل و اعلی آن نوع حوالهٔ مشعلچیان بادشاه نمودند آن جماعه بتدبیرات عجیبه مدبر نموده
شمعهای مختلفه المقادیر و الاسالیب ساختند و در مجلس بادشاه بر افروختند و درین همه حرکات
مقصود اصلی روشنی مجلس بادشاه بود لاغیر بلکه فی الحقیقت خرمی خاطر بادشاه و ظهور جمال و لاغیر این
حالات متبدله متغایره نبود الا علل معدّه لیکن نقطهٔ حبیبه از حالی بحالی انتقال میکرد تا آنکه باضواء
رسید و هر جا که میرسید خطاب لولاک لما خلقت الافلاک می شنید و هر جا که میرسید فرق حکام
همراه او میبود و تعظیم اهل هر صناعت واجب میشد و در صورت آثار تفوق حسنی با دیار می گشت
مسطعه چون کالی از عالم مجرد در تحصص اکبر در آید و در سیر ادوار و اطوار شروع کند تا آنکه بگوید که از اینجا
فرود آمده بود باز گردد بمجرد شروع دران سر نقطهٔ حبیبه با و میپیوندد زیرا که استقرار او در موضع معین
از حظیرة القدس و کارهای عظیم که بسبب او در عالم باقی مانده همه مطلوب است و همه در نظام کل داخل
است و عنایت او بی شامل آن همه شده پس نزدیک اهل قدم نهادن او در سیر ادوار و اطوار
جمیع نشاءات که دران داخل شد فی است در ملکوت مشبّح شده و واضح گشت که در فلان نشاء این
صفت خواهد بود و در فلان نشاء این صفت و اسوء معده در هر نشاء که سبب وجود خارجی او آنجا
خواهد بود و استعداد دیگر دران نشاء میباید متصف گردد تا قابلیت کمال نشاء دیگر پیدا کند همه در
ملکوت متمثل گشت و همه نقطهٔ حبیبه اقتضاء آن نمود مانند آنکه در مثل مذکور هنوز دانه گنجد سبز باشد
که کشاورز حاذق بداند که بعض معدات درین نشاء میخواهد که گنجد سیراب باشد و همچنین در رو
کامل بود و بعض معدات بالعکس پس تدبیری میکند که گنجد بر وجه مطلوب حاصل شود همچنان تدبیر
الهی در حق کامل همان تقریبات و احالات و همان معدات افاضه فرماید که مطلوب برساند کنت نبیا
و آدم منجدل بین الماء و الطین اشارت بنشاءهٔ ذرّیه است و چون نقطهٔ حبیبه در نشاءهٔ بشریه
داخل شد معدات صلاح و لد که حسن حال او الدین است مثلاً منظور نظر افتاد و کلمه که اهل

سیر مے نویسند در نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم در جبین حضرت آدم بعد ازان در جبین
حضرت شیث ثم و ثم تا آنکه در جبین عبد المطلب و عبد اللہ ظاہر شدہ بود حق است و آنچه
در حدیث آمده انا ابن العواتک و آنچه در حدیث آمده است ما کان الناس فرقتین الا جعلنی اللہ
فی افضلهما و حدیث ان اللہ اصطفی العرب و اصطفی مضر و اصطفی کنانه و اصطفی قریشا
من بنی کنانه الحدیث همه بیان همین معرفت است چون این کامل در نشاۂ انسان موجود
شد نقطۂ حبیبۂ علی اکمل الوجوه ظهور نمود در انواع برکات و ارہاصات از وے ظاہر شدن گرفت
و اثنیعی متزاید میشد تا آنکه کار مطلوب از بعثت سر انجام یافت و بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
نیز همان نقطۂ حبیبه بر دست خلفا اتمام مواعید الٰہی فرمود بعد ازان همین نقطه بعالم برزخ
انتقال کرد و آنجا التصادق بروح مقدسه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با رفیق اعلیٰ و عنوان
همه شدن میسر گردانید و روز محشر سبب ظهور شفاعت کبری گشت و بتحقیقت این معامله
با هر کاملی کنند لیکن ظهور نقطۂ حبیبه از هر کاملی بقدر شعشعان حجر بهت اوست و بقدر اعظم کارهای
مطلوب از ظهور او و قال اللہ تعالیٰ اللہ اعلم حیث یجعل رسالته مسطعه سیر و سلوک برای
سببه در کشف صحیح غیر این نتواند بود که اراده متعلق شد بآن که فلان شخص در فلان مکان
از سطح خطیرة القدس خواهد رسید چون این اراده منعقد شد آن شخص را از حالی بحالی میگردانند
و تصرف و معدات مناسبه او مینمایند تا آنکه مناسب آن جزو از سطح خطیرة القدس از عالم انتقال
کند بعض این تغیرات بغیر قصد و اراده او میباشد و در بعض الهام مینمایند تا بقصد خود
فعلی از قبیل عبادات و ریاضات بدنیه و نفسانیه بعمل آرد و مناسب آن مقام گردد و تخذ
منکم شهداء همین معنی دارد و همین است سر تقدیم تجلیم بر تجربه و در بعض حالات چون نفس زکیه
باشد بدرجه که او را بآن خواهند رسانید بغیر استیا برؤیا مطلع میسازند لهم البشری فی الحیوة
الدنیا و در بعض حالات شوق و سلوک این طریق در خاطر او الهام میفرمایند که میسر لما خلق
اکثر اشخاص چون موطنی را که آنجا میرسد و تدبیری اکه موجب الهام شده است نمیدانند

خیال خام سپنرند که بالسعی خود سلوک کردیم وبسبب سلوک بمطلوب رسیدیم سطعه قوی
گمان کرده اند وصولی که غایت سیر وسلوک صوفیه است غیر تصحیح خیال نیست مطلوب اصلی
معرفت است لاغیر ووراء معرفت تجرید خیال است از ما سوی اگر ریاضتے مطلوب میشود بجهت
آن ست که تجرید خیال بغیر قلت اکل وقلت صحبت با انام وقلت منام میسر نمی آید ومقرر پیش
فقیر آنست که مطلوب وصول است بجزوی از سطح حظیرة القدس که بر لبے او مقر ساخته اند
وراء این مطلوب تغیر اوصاف ذاتی است تا فنای وجود ظلمانی وبقا بوجود روحانی حاصل
شود واگر شخص از خواص اولیاست بعد این تغیر تغیر دیگر نیز در حق او مطلوب است تا فنای
وجود روحانی وبقا بحقیقت لاهوت که مضمر است بغلبه کون الحق علی کونک بدست آید وچون
نفس ناطقه قوی علمی وعملی هر دو دارد از کار ملاحظات وتجرید خیال نیز شرط سلوک افتاد که شطر
مقصود بدان موقوف است مثل سیر وسلوک مثل آن است که آتش زیر یخ افروختیم تا یخ گداخت
وآب شد باز از آب هوا متکون گشت مطعمه گاهے شخصے از افراد انسان کامل بنظر می آید
باعتبار اوصاف معتبره در حیات دنیا مثلا جمیل است وفصیح وشجاع وقوی وکسوب صاحب
بخت عظیم وصاحب جاه وحشم وخدم ونافذ القول وصاحب مال واولاد باز چون ازین عالم
بعالم برزخ انتقال کرد هیچ فضیلتے باو نماند مفلسی گشت مثل الحال ان الله لا ینظر الی صورکم و
اموالکم فانما ینظر الی نیاتکم واعمالکم هم چنین گاهی شخصے باشد از عباد الله که از وی آثار ولایت
ظاهر شود از همت بستن بر کاری پس در خارج بر حسب مراد واقع شود وکشف امور آینده وتاثیر
در قلوب سالکین وغیر آن داده اند افضل الکاز نند از ولی دیگر که ظهور آثار از وے نه باین مشابه
باشد چون بجزوے از سطح حظیرة القدس که نصیب ایشان بود رسند این مفضوله فاضل گردد
وفاضل مفضول وگاهے شخصے قوه خیالیه خود درست ساخته است بر اثبات وقوت علمیه خود درست
نساخته وهیئت او چندان نه شکسته است وقوه بهیمیه او چندان منزجر گشته چون در سطح
حظیرة القدس رسد نیمه روی او حسن بنظر می آید ونیمه روی او قبیح خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا

شفند او در سیر و سلوک شخصی را باید ساخت که واقف حظیرة القدس باشد نه شخصی که کشف و کرامت
او بیشتر دیده شود سطعه تجلی عبارت است از مخلوقی که محاکات خالق کند بحسب بعض اوصاف
و نسبت کرده شود بسبب او بعض امور بجانب خدای تعالی تفصیل این اجمال آنکه چون شخصی خدای تعالی
را بخواب بیند بصورت بادشاهی بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده آن صورت بی شبه مخلوق
است مادهٔ خلق او علوم مخزونه رائی و محل خلق او خیال رائی و این صورت دلالت میکند باعتبار
علاقه‌ها که در علم التعبیر معتبر است بر معنی ملک و بادشاهی و نفاذ تصرف و آن صفت حق است تبارک
و تعالی و در شرع و عرف میتوان گفت من خدا را دیدم در خواب یا خدا فرمود کذا و کذا پس
این صورت مخلوق است که منکشاف خالق شده باعتبار بعض اوصاف و نسبت کرده شد
رؤیت و امر و نهی بخالق بسبب او و اگر انکشاف بعض اوصاف خالق نمیشود تجلی نمی گفتند چنانکه
اگر حجری یا شجری بخواب بیند و اصل کشف بعض اوصاف خالق نکند مانند اکثر خواب‌های عوام
و آن تجلی نباشد و اگر فرشته یا روح ولی در خارج یا در منام کشف بعض صفات واجب بکند
و فعل او منسوب بحق نشود تجلی نباشد و تجلی باین معنی متحقق است شرع بثبوت آن وارد
شده قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل اے علی الجبل کما کان التجلی الاول علی الشجرة وقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم رایت ربی فی احسن صورة وفی حدیث المعاد شئی کثیر یدل علی هذا ؛
سطعه تجلیات الهیه در عالم بسیار میباشد بعض در خیال متشخص در منام یا الیقظة کما
وقع لنبینا صلی الله علیه وسلم حین رای ربه فی احسن صورة و بعض در خارج کما وقع لموسی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام و تحقیق در تجلی فی الخارج آنست که ارادهٔ الهیه متعلق میشود بتعلیم
عبدی و تنبیه او بصورت کذا و کذا و این اراده از تجلی اعظم شراره صفتی اقتضا در ملاء
اعلی و معنی پیدا کرده و قوی مثالیه را بجود ملحق ساخته فرود می آید بمحلی از ارض و اینجا قهر میکند اسباب
ارضیه را انبساطاً و انقباضاً و احالةً تا آنکه صورت مناسب متخیل ملاء اعلی بنا بر علی مناسبه قطعیه بینها
و بین الشرارة النازلة من التجلی الاعظم درین محل ظاهر شود و اکثر عناصر را باعتبار قبول مثل این

صورت عنصر هواست واکثر اسباب باعتبار قبض و بسط آنست که هوا بعض آن غلیظ است و بعض لطیف
و تموج ریاح هوا غلیظ را مجتمع میسازد و محل شعشعان اضوا ر شمس یا قمر یا غیر آن میگردد و اندرین هیئة اجتماعیه
با شعشعان خویش محاکاة بعض صفات واجبیه میکند و گاهی در بعض اجسام شعشعانی و تر قرقی
بسبب بعض اسباب پیدا شود و لطف الهی درینحاله مصادمت کند و بسط بعض اسباب خفیه
نماید و انجا جمالی عجیب و بهای نادر افاضه فرماید و ان جمال و بها کشف کند بطریق علاقهاے تعبیر
بعض صفات واجب را تبارک و تعالی مانند خواب منطبعه هر نوع تجلی که در عالم کائن شود منبع اصلی
آن تجلی اعظم است نسبت او با این تجلی مانند نسبت صورت علمی زید است که تجلی اعظم نفس ناطقه
اوست با صورت هائی زید که در کاغذ ها سازند مرکب از الوان و تخاطیط خاصه و اشکال معینه که
من وجه تعریف میکند وجود علمی زید را و ثیاب و زی او را همین سیاق تجلی اعظم صورت مناسبه
حضرت حق است و سائر تجلیات معرف تجلی اعظم است کمثال بعض صفات و هیأت او تفصیل
این اجمال انکه لازم نیست که مناسبت درمیان دو شی بکیفیات و کمیات باشد لاغیر بلکه مجرد را یاد
میکنم در قوت مدرکه از ان صورتے متخیله یا متوهمه می افتد و صورت منطبعه از یک مجرد غیر صورت
منطبعه از مجرد دیگر میباشد ان یک خصوصیت دارد بمجردی و ان دیگر بمجرد دیگر این اختصاص
بمشابهت الوان نیست و بموافقه کمیات نه و همچنین مجهول مطلق و معدوم مطلق و جمع بین
النقیضین تصور مینمائیم و از یک صورتے مرتسم میشود غیر صورت دیگر پس اختصاص یکی با آن و دیگرے
با این حاصل است و این اختصاص بلواحق مادیه نیست ازین جا میتوانی بر دکه مناسبت
مجرد با امور مرتسمه در خیال و وهم بطریق مشابهت و مشاکلت نیست بالجمله مجرد محض با تجلی اعظم مناسبت
پیدا کرد باعتبار آن معانی که در مثال آمده است از عنایت اولی بغیر اقتضاء نشات خاصه و صورت
این تجلی که در عالم فائض میشود آنجا قابلیت نشارت و استعداد او را دخل قوئیست در آئینه مدوّر مستوی
صورت حقیقیه زید فائض میشود و در آئینه محدب و مقعر و طویل و عریض صورت فائض میگردد بعیدا ز
خلقت زید هر چند آن هم صورت اوست بهمین قیاس تجلی اعظم مناسبت ذاتیه دارد با مجرد محض و هم

صورتی که در مجالی اجزاء عالم فائض میگردد حاکی یک صفت خواهد بود از صفات تجلی اعظم
مکتنف بعوارض که آنرا طبیعت محل و کیفیات طاریه بروی داده است شتان بینهما
پس یکی از آثار وجود تجلی اعظم است که سببی باشد ای تجلیات خاصه در عالم **سطعه**
چون مسلمانی لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و مانند آن از اذکار میخواند لابد در ضمن
آن ذاتی را که فهمد و این احکام را بر همان ذات حمل مینماید پس لابد صورت موضوع در ذهن او
حاضر میشود و این صورت حضرت حق است در قوتی از قوی باطنه او که مسمی است بمدرکه و متصرفه و چون
اکثار این معنی کند آن صورت ضعیفه قوت گیرد تا آنکه بغیر استعمال لفظ این اذکار را احیانا بخاطر او نشیند و
باز محو شود و باز آید چون زیاده تر اکثار نمود آن صورت مستقر شد درین قوت از قوی نفس او بوجهی که
در راه رفتن و خوردن و آشامیدن و سائر حالات از ذهن او نرود و مشغولی مانع حضور او نشود و همان
میماند که شخصی سبوی آب بر سر خود نهد و راه رود و با کسی سخن گوید و با آنچه خود که در خانه میگوید تعلق
خاطر هم دارد و درین حالت اراده میکند که ازین آب پاره صرف پختن طعام نماید و پاره در شستن جامه و
پاره بجهت آشامیدن مهیا دارد و این همه صورتهای پراگنده در ذهن این شخص متمثل اند و مدرک او
این همه را گنجایش کرده همین سیاق این شخص سالک اجمالا نظر دل بجانب مبدا خود در جمیع حالات
و جمیع حرکات و سکنات دارد بعد از آن ترقی دیگر میکند و آهسته آهسته این التفات های پراگنده
را دفع نماید و آن قوتهای متفاوته را بیک قوت باز می آرد شعر کانت لقلبی اهواء مفرقة ؛ فاستجمعت اذ رآک
العین اهوائی ؛ باز درین جمعیت نیز ترقی میکند اول خود را میباید که بهمت کامله بجانب مقصود حقیقی متوجه
است و در آخر از خود و نظری پوشد. این حالت را غیبت و عدم گویند و نسبت او بجه [illegible]

تنبیه چون باصره بر مرئی افتاد و حس مشترک از مرئی صورتی انتزاع نمود
از تمیز نسبت او با شناسای دیگر که چپ و راست اوست و از
آن این را رؤیت گفتیم همین سیاق صاحب مشاهده
افتاد چنانکه در مثال مذکور حس مشترک درمیان بود بالجمله

تجلی اعظم است در آئینه مدرکه سطعه اهل ولایت را تحولی هست از صفتی بصفتی مانند آنکه زیر یخ
آتش افروختند تا آنکه یخ گداخت و آب شد بعد ازان مستمر شد افروختن تا آنکه برودت آب رفت و فاتر
شد بعد ازان مستمر شد افروختن تا آنکه گرم شد بعد ازان مستمر شد افروختن تا آنکه کار آتش کرد در نضج و ایلام
و آبله در بدن انسان انداختن این همه تحولات او دار از حقیقت آب بر نمی آرد لیکن نزدیک میگرداند حقیقت
آب را بحقیقت آتش همچنان فنا و بقا صوفیه خروج از انسانیه نیست لیکن دور گردانید از بعض اوصاف
انسانیه که به بهایم و سباع مناسب بود و نزدیک گردانید بعض اوصاف انسانیه که بملایک مناسب باشد
بعد ازان بمرتبه جبروت حالا بر سر اصل سخن آئیم این تشبه قایم نمیشود بغیر متشبه به و آن حظیرة القدس
است و این حرکتیکه در مقوله کیف واقع است لابد قابله دارد و آن قابله وصف حظیرة القدس است سطعه
عوام مسلمین بلکه جمیع آدمیین چون الله میگویند در قوه دراکه ایشان اشاره بحقیقت جامعه مدبره
واقع میشود زیرا که حکم بر شئی بدون اخطار آن شئی ببال صحیح نیست و این اخطار در دل شخص معلول است
بعلتهائی بسیار یکی ازان علتها حظیرة القدس است و ملا اعلی خدا تعالی ملا اعلی را برای
آن آفریده است که در شخص کبیر یعنی نوع انسان بمنزله قوی علمیه باشند در شخص صغیر یعنی یک فرد
از افراد نوع چنانکه قوی علمیه او بدن را مدبر میکنند همچنین ملا اعلی تدبیر نوع انسان و هر فرد
از ان میکنند چون اعتقاد خوف یا خجالت در نفس آدمی مستقر گردد رنگ او زرد گردد و اشتهای او
ساقط گردد و لرزه بر اندام او افتد و اینهمه تاثیر قوی علمیه است در بدن آدمی همچنین الهامات ملا اعلی تاثیر
۰۰ افراد انسان بالجمله این صورت ذهنیه الله که او در اخطار بالبال میگوئیم نزدیک بتعمق نظر کشفی
ظل صورت الهیه است که در ملا اعلی راسخ است مانند رسوخ صورت الهیه در نفوس کمل
منعکس میشوند بملا اعلی و در مداد ایشان داخل میگردانند ایشانهاهم شعاعی
اضواء شمس بر سحاب مختلفة الکیفیات در جو سما و این شعاع علت اخطار
اگر این شعاع در جو سما شایع نمی گشت هیچ آدمی نام الله نمیگفت
از برکات طلسم الهی است بواسطه فعل او در نفوس ملا اعلی

سطعه چون خدا تعالی نوع انسان را در عنایت اولی مثل ساخت و او را افضل انواع گردانید
و خلیفه خود خواند یعنی آنکه جامع باشد در میان دو جزو ملکوت و ناسوت باعتبار جزو ناسوتی او لازم آمد که این امر منتشر
شود که چون کسوت جسمانیه پوشید آنرا سعی باشد و آن عناصر است و مرتعی باشد و آن اکل و شرب است و مسرحی باشد
و آن سخن گفتن و طلب ریاست کردن است و جایها ساختن و آنچه بدان مانند از ارتفاقات همچنان باعتبار جزو ملکوتی او
لازم آمد که مثل شود و آنرا سعی که نفس ناطقه است حاله در نسمه سعت له و مدبره آنرا بافاضه قوی علمیه عملیه و مرتعی و آن خزانه است از ملکوت
سمی ملاء اعلی که نفس ناطقه بآن خزانه تشبه کند پس فائض گردد برو بعضی علوم مخزونه از جهت رویت یا رویا یا الهام و غیر آن ابتداء
برای تصحیح قوی علمیه او هر گاه عملی زشت از وی بظهور آید و نفس بآن اعتبار از اعتدال نوعی فرو افتد کرهی در آن خزانه پدید آید
و هر گاه حسنه از وی بوجود آید قدر آن حسنه تشبه بملاء اعلی بیفزاید و استحسانی از ایشان فائض گردد مانند کردار اغذیه
و اشربه و صحت ابدان بنی آدم و مسرحی که مقامات صوفیه است و مناصب وهبیه از قطبیه ارشادیه و مجددیه و آنچه بدان ماند
چنانکه مجرد آنکه پای بر چهره یا بلحیه واقع شود در دماغ خود از خبر یا برد آدمی ادراک مینماید همچنان هر وقتیکه بعض افراد انسان
مرتکب معصیتی یا عامل طاعتی شود در ملاء اعلی استحسانی یا استهجانی بمقابله آن عمل ظاهر میگردد و تدبیر طبیعت که ایشان
میکنند که مانند آب آن نفرت و محبت در نفوس ملاء سافل و انزلتان ذوی الاراده سائل گردد و هیجانات دنیا متحقق شود و عین
همین الهامات بعینها در آخرت سیلان مینماید بجانب آن ملائکه که قوی مثالیه در ایشان قوی تر است و آن
سبب عقاب و ثواب آخرت گردد **سطعه** بعض ملاء اعلی نفوس اند متعلق بکواکب ثابته و بعض ایشان نفوس
اند منفوخ در ابدان نورانیه نزدیک اتصالات سعوده قویه مانند قران علویین و مراد از ابدان نورانیه لطایف عناصر
که جوهر هوا غالب باشد و بحاسه بصر مرئی نشود و بعض نفوس بشریه مفارقه ملحق بملاء اعلی شوند و مقام ملاء اعلی نسبتا
و بالا نیست بلکه بمقام ایشان لحوق است بحظیرة القدس هر جا که باشند با یکدیگر مصاحب اند و اما ملاء سافل نفوس جزئیه اند
منفوخ در ابدان هوائیه نزدیک اتصالات سعوده جزئیه مثل مناظرات نیک میان زهره و قمر و مشتری و غیر آنها چون
اینها معتبر باشند و صفات ذاتیه هیئات طاریه و این جماعه اصناف اند و هر صنفی چند بحسب کوکبی که قوت سعادت او
غالبتر باشد وقت نفخ روح و این جنود را تفصیلی هست که این رساله گنجایش ندارد و ما یعلم جنود ۱۲

ا اند در میان معدن و حیوان خلقتی معین که مقتضای صورت نوعیه باشد ندارند ۱۲

وچهارم مربع طولانی وغیر آن در اتصالات شبیه باتصالات مقتضیه نفخ روح ایشان در میان ابدان ایشان زیاده بهم میرسد
نه بقوه فاعلیه و ماسکه و حرکات ایشان بمقتضای الهام سایل از ملاء اعلی شبیه بسیلان آب بحسب طبیعت خود نیز بمقتضای طبیعت ابدان
هوائیه و قوی فلکیه غالب میباشد پس در ضمن حرکت باد حرکت کنند چنانکه آدمی بپا حرکت میکند و در کاریکه مناسب مزاج ایشان
باشد هزاران جمع شوند و از ایشان الهام بیان خواطر و الهامات ملکی و احادیث نفس مناسب مزاج ایشان فایض گردد
منجا صم ملاء اعلی عبارت ازان است که هر صنفی از ایشان بر قوتی آفریده شده اند بحسب همان قوه تعیین جزاء
بنی آدم کنند و جریان ایشان بر حسب مقتضای قوی خود مختلف افتد همین اختلاف با اختصام نامیده شد تا آنکه
مدبر السموات والارض تطبیق همه قوی داده امری ناشی فرماید بمنزله آنکه صورت را بالی و شکل همراه هر دو الطبیعت
تطبیق داده صورتی معین میفرماید بسطح عالم را مانند قالینی منقش تصور کن که استاد دانا هر یکی ریسمان را که در کجا
افتاده جوابی در جانب دیگر بقدر مقصود هر گلی را اندازه معین نموده همچنان مدبر السموات والارض در طالع النفس یک
شخص زهره ناظر بمریخ نگذاشته است مگر که در نفس دیگری مریخ ناظر بزهره گذاشته تا امر عشق در میان هر دو مرتب گردد
همچنان تسخیر شمس در یک نفس نهاده و مسخر بودن بقدر آن قوت در نفس دیگر نهاده ذلک تقدیر العزیز العلیم
چون نوبت ظهور احکام این طالع بهار رسد بجانب ملائکه سفلیه و ذوات الارادة از نفوس حیوانیه الهام سایل شود
که آن نظم مراد بظهور رساند و همچنان چون قواطع در رسد اسباب موت یا هلاک بودن موت مهیا کنند و علی هذا القیاس
و این الهامات در جمیع احوال جاریست فسق و صلاح را اینجا تفاوتی نیست و این همه دواعی جزئیه است که حادث از کوکب می
کنند چون از نقطه وحدانی فیضی سایل شود بحظیرة القدس ملاء اعلی و از آنجا برای اصلاح نظام بشر نزدیک گردد
افراد نوع باعتدال نوعی و خلاص از مظالم و از عذاب قبر و عذاب روز محشر در نفس زکیه فرود آید و او را
توفیق اتمام آن نور دهند آن داعیه کلیه باشد و ارادة تشریعیه این ملائکه که خادم امر تشریعی باشند افضل و اکمل اند
و نورانیه اقرب از ملائکه تکوینیه و در وقت تمشیت نصرة رسل هر دو فوج جمع شوند و برکات عجیبه ظاهر گردد سطعه مجرد
در تشخص اکبر اختصاصی هست نه اختصاص جوهر بحیز و نه اختصاص عرض بجوهر تا در لغت برای آن
مجاز و افصح استعارات برای آن طلب کردند هر تشخصی لفظی آوردی اقنوم و صنم گفت
ذات بناسوت قایل شد و همه این الفاظ مقرب بمطلوب بعد من وجه و مبتعد بود من وجه

بلکه فساد او اکثر است از اصلاح او زیراکه او تمام جماعه ازین لفظ انواع کفر و جهل مرکب اختراع نموده در مهواه ضلالت
افتاده‌اند که برخاستن از آن تا ابد میسر نگردد و چون مدبر السموات والارض در کتب الهیه فیض خود را در کسوه الفاظ
و حروف برآورد آن فیض سیلان نمود به نهج طبیعی و آن همه مفاسد سابقه در نظر حق ممثل گشت و راهی دیگر برای هدایت خلق
قرار یافت و آن تعبیر است بعرش و ذی العرش و استوای بر عرش و این استوا بعد خلق سبع سموات بود زیراکه این لفظ
میانه که در تشخص اکبر تجلی است بعد تمامی تشخص اکبر متعین شد چنانکه مرکز بعد تمامی کره متعین شد قال الله تعالی لخلق سبع
سموات ثم استوای علی العرش و جمعی از ملائکه که در حظیرة القدس پیش قدم اند حملة العرش نامیده شدند و جمعی دیگر
حافین حول العرش مسمی شدند و در بعض آثار که در تفاسیر محدثین مروی است گفته اند که حملة العرش چهار فرشته اند یکی
بصورت انسان و آن شفیع بنی آدم است یکی بصورت ثور و آن شفیع بهایم است یکی بصورت نسر و آن شفیع طیور است و یکی بصورت
اسد و آن شفیع سباع است و در مسند دارمی روایت کرده شد که بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم شعر امیة بن ابی الصلت
خوانده شد شعر رجل و ثور تحت رجل یمینه ۞ والنسر للاخری ولیث مرصد ۞ فرمودند صدق و در بعض اوقات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ایشان را بصورت وعول مشاهده نمودند و این همه نیرنگ مثال عالم است تمثیل آن بحسب مناسبات
ذاتیه و عرضیه طاریة الله اعلم و بحقیقت این جزء میانه از تشخص اکبر جهت فوق و تحت ندارد و معنویه ...
اختصاص او چون بنفس فلک اطلس که اعظم اجرام سماوی است بیشتر است در شرایع الهیه خدای را تبارک و تعالی
می دهند مانند آنکه نفس ناطقه را مناسبت بروح هوائی زیاده تر است و منبع روح هوائی مضغه قلب است
مضغه نسبت داده اند قال النبی صلی الله علیه وسلم الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت ...
فسد الجسد الا و هی القلب و قال الله تعالی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی ...
بعد تکون سبع سموات بلکه بعد آن اوحی فی کل سماء امرها و بعد آن ارض و بعد خلق ما
در ارض واقع شد سوال ابو رزین عقیلی متوجه شد این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال
تحته هوا ... تعلق او بنفس رحمانی بود و هم تعلق است که الحال بصورت استوا علی العرش ظاهر گردیده ...
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره

مانع فهم او نشود حصر محبت در بیان طلسم الهی همان ذات مجرده مقدسه نور السموات والارض است لیکن بواسطه طلسم الهی بقرینه مثل نمود
چنانکه نفس ناطقه ما می بیند بواسطه قوتی که در جلیدیه مجمع النور مکنون است و میشنود بواسطه قوتی که در عصب صماخ مفروش است
و بطش میکند بواسطه قوتیکه در ید مبثوث است و راه میرود بواسطه قوتیکه در رجل موضوع صفت نور خدا تعالی در سموات و ارض
مانند صفت مشکوة است الی آخره اینجا تقدیمی و تاخیری بعمل آمده و آن مقتضای لغت فصیح عرب است چنانکه در تفسیر این نقل
اخذ بما فقد ذکر احدیهما الاخری دانسته باشی و سبب تقدیم و تاخیر آنست که سوق کلام اینجا برای بیان سرایت نور الله تعالی
در سموات و ارض مثل انتشار نور مصباح در مشکوة و سائر کلام تمام محبت است اصل مقصود آنست که صفت نور خدا تعالی
مانند صفت مصباح است که کاینست در قندیل و آن قندیل کاینست در مشکوة آن مصباح افروخته میشود از زیت نافع
درخت زیتونیه که شرقیه و غربیه نیست بلکه در وسط درختان واقع است و ضوء شمس صبح و شام در او معتدل ساخته نزدیک است که زیت
درخت روشن شود اگرچه نرسیده باشد بآن آتش این مصباح نوریست بالای نوری مراد از مصباح فتیله ایست که در
افروخته میشود و سبب زیت چنانکه در فتیله چراغ آتش قایم است بزیت و زیت سطیه او است همچنان صورت
مجردی از عالم که در حاق وسط واقع است آن مثال بمنزله زیتونه مستدرله است نه شرقیه و نه غربیه یعنی نه مجرد است
او را قبول کننده و نه از جسمانیات است که مطرح فیض مبدا آخر باشد بلکه در واسطه است بین هذا و ذالک
تمام دارد بمجرد محض و بسبب آن مناسبت سطیه او شده و مراة او گشته در اجزای شخص اکبر هیچ جزو
مانند مشت الاهمین جزو پس گویا مجرد محض است و نور صرف چون تجلی الهی بروی مستولی شد
فتیله روشن و در زجاجه است بغایت درخشان همچنان آن تجلی الهی در حظیرة القدس است
جه بدون وجه گویا عین او شده و آن زجاجه در مشکوة است یعنی طاقی که موضع نهادن قندیل
م طاق را در گرفته و همه نواحی آن رسیده و همه را بنور خود منور گردانیده همچنان از
ان جمیع عالم کون بواسطه ملائکه ملاء اعلی و ملاء سافل و همه را مدبر ساخته و زیر قهر
ده بمجرد حقیقی متشبه گردانیده باین سبب شخص اکبر را شباهت بمجرد محض تام گشت
ام شرح حزب البحر مع ضمیمه مسمی بسطعات بشایستی از کتب قدیمه برآورده همتا
این خاکسار نفع آن را ابرا اجر از حضرت بزرگان خود مقرر ساخته بجمیع جهان عرض رسانا
قصه طبع نظر باهتمام بنده العباد بدر الدین شهیر بمولوی ناصر الدین نواسه